

Farsi Version by Zahra: The Other Mary goes back to Galilee

(Preached @ Footscray Baptist Church by Cheryl Williams, April 79th, 2023 - Matt 28: 1-10)

نام من مریم است، من یکی از مریم هایی هستم که صبح زود خود را بر سر قبر عیسی رساندند

ما چند نفر بودیم - مریم اهل بیت عنیا، مریم از مجدله، مریم مادر عیسی، چند زن و من

همه ما عیسی را در دوره های مختلف زندگی اش ملاقات کرده بودیم. مریم، مادرش البته در ابتدای زندگی اش آنجا بود. او از همان ابتدا می دانست که او خاص خواهد بود، حتی گمان می Calvary و در Cana بود. او در کرد که زندگی او کوتاه خواهد شد

مری اهل بیتانی، بخشی از خانواده دوستان عزیزش که با آنها اقامت داشت. او یک شب پاهای مسیح را با عطر بسیار گرانبیست شست، بار دیگر به جای کمک به خواهرش مارتا، در حالی که او به او آموزش می داد، پای او نشست و از این گذشته او تشویقش کرد. وقتی برادرش لازاروس درگذشت، در غم او شریک شد

و سپس مریم از مجدلیه، از یک بیماری وحشتناک درمان شده بود و مانند بسیاری از ما پیرو شده بود و با کمک مالی به عیسی خدمت می کرد

همه ما برخوردهای مهمی با عیسی داشتیم. ما آنقدر زیاد هستیم که مردم گیج می شوند. با این حال، عیسی راه واقعی تری برای زندگی را به ما نشان داد، او به ما شفقت، درک و فهم داشتن را یاد داد و ما را با وجود جنسیت و پیشینه ما در گروه خود پذیرفت

ما تمام صحنه وحشتناک را تماشا کرده بودیم - از آخرین شام عید فصح، از طریق خیانت، انکار، وحشت دوگانگی، یک دنباله ساختگی، مرگ دردناک و دفن. مثل یک فیلم ترسناک بود، بی عدالتی و هتک حیثیتی همه اش

من و مریم اهل مجدلیه که به دنبال یوسف تا مقبره رفته بودیم و شاهد دفن عیسی و قرار دادن سنگ در مقابل ورودی بودیم. اینگونه بود که می دانستیم مقبره کجاست. چیزی که ما نمی دانستیم این بود که چگونه آنها امنیت بیشتری را برقرار کرده بودند، با قرار دادن چند نگهبان. همانطور که ما بر سر قبر نشستیم و یوسف را تماشا می کردیم، فکر می کنم تمام امیدها و رویاهای ما نیز کم کم ناپدید شد و با او در آن آرامگاه دفن شدیم

روز بعد سبت بود و ما نتوانستیم برای عبادت برویم - خیلی دل شکسته بودیم. بنابراین ما فقط دور هم نشستیم و درباره تمام اتفاقاتی که افتاده بود صحبت کردیم و فکر کردیم و گریه کردیم. ما تمام روز را به این فکر می کردیم که بعداً چه خواهیم کرد، شاید به خانه برگردیم؟ ما می دانستیم که نمی توانیم عیسی را رها کنیم، به هر حال، او هرگز ما را رها نکرد، او همیشه در کنار ما ایستاده بود، بیش از آنچه تاکنون می شناختیم به ما عزت نشان داد

فکر می کنم ما در ابتدا از دست یاران خیلی عصبانی بودیم، آنها تازه فرار کرده بودند، هم عیسی و هم راه او را رها کرده بودند، اما شاید آنها دلایل خود را داشتند. شاید اینطوری با غم و اندوه برخورد می کردند، شاید واقعاً می ترسیدند و فکر می کردند بعد از اینکه پیتر قبلاً به عنوان یک پیرو شناخته شده بود، دستگیر و محاکمه خواهند شد. شاید آنها اکنون به نوعی درآمد نیاز داشتند و مجبور شدند به مشاغل خانوادگی خود برگردند؟ شاید آنها هم مثل ما امید زیادی داشتند و فکر می کردند که در سه سال گذشته چه اتفاقی افتاده است

آن شب، طوفانی هولناک منفجر شد، تمام شب گذشت، درختان فرو ریختند، همه جا خراب شد و خراب شد. هرگز تصور نمی کردم که آن سنگ سنگین را از مقبره بیرون بیاورد. تا سحر خاموش شد و ما تصمیم گرفتیم قبل از

بازگشت به زندگی خود در جلیل به آرامگاه برگردیم و ادای احترام کنیم. ما در تاریکی شب به آنجا رفتیم، اما نیازی به دیده شدن نداشتیم، دو زن تنها در نیمه شب بیرون آمده بودند

وقتی به آنجا رفتیم، با چشمانمان چیزی را که دیدیم باور نکردیم، نگهبانان آنجا نبودند، سنگ از آنجا برداشته شد!! بود و فرشته یا رسولی به ما می‌گفت نترسید - چی

وقتی به مادرش به مریم گفتیم، او گفت که قبل از تولد عیسی همین اتفاق برای او افتاده بود - رسولی ظاهر شد و به او گفت که نترس

به هر حال، پیام رسان چیزهای بیشتری برای گفتن داشت، آنها می‌دانستند چرا ما آنجا هستیم، آنها می‌گفتند عیسی زنده شده است (ما به یاد آوردیم که عیسی چیزی در همین راستا گفت، اما در آن زمان واقعاً توجه زیادی نکرده بودیم). پیام رسان از ما دعوت کرد که بیاییم و خودمان ببینیم، ما این کار را کردیم اما خیلی عصبی بودیم، آیا این یک تله بود؟ اما صبر کنید چیزهای بیشتری وجود دارد، سریع بروید و این موضوع را به شاگردان بگویید - خوب ما حتی نمی‌دانستیم آنها به کجا پراکنده شده اند. چیزهای بیشتری وجود داشت، به جلیل برگردید و عیسی را خواهید دید.

خوب، ما قبلاً تصمیم گرفته بودیم که به جلیل برگردیم، به خانه بازگردیم، اما اگر این حقیقت داشته باشد که دوباره عیسی را خواهیم دید. ما می‌دانستیم که در رستخیز نهایی خواهیم بود اما اکنون

ما تقریباً ترسیده بودیم و اما اندکی امید داشتیم - شاید پیام رسان درست می‌گفت. با پیروی از دستورالعمل‌ها قلب ما کمی سبک تر شد

بازگشت به جلیل، به جایی که همه چیز شروع شد، این به چه معناست؟ بازگشت به جلیل، آیا شاگردان به آنجا فرار کرده بودند؟

در طول راه، صدای آشنا را شنیدیم، صدا گفت: «سلام». ممکنه؟ آیا چیزهایی می‌شنیدیم؟ آیا ذهن و غم ما به ما حقه می‌داد؟ آیا واقعاً عیسی بود؟ او ترس ما را حس کرد و برای اولین بار نبود که به ما گفت نترسید. ما نمی‌خواستیم او را رها کنیم، نمی‌توانستیم دوباره اجازه دهیم او برود اما او به ما اصرار کرد. او گفت نترس، برو و دیگران را بیاب و بگو به جلیل برگردند و مرا ببینند. واقعا؟ آیا ممکن بود؟

اکنون می‌دانیم که اولین شاهدان شگفت‌انگیزترین تجربه بودیم، بزرگتر از هر چیزی که تا کنون تجربه کرده بودیم. دوست ما، معلم ما، پروردگار ما زنده بود، همانطور که او گفت زنده بود، اگر فقط گوش می‌دادیم. او قبلاً حقایقی را به ما گفته بود و به ما اعتماد کرده بود، اما این بزرگترین حقیقت بود و آن را به ما سپرد، به دو زن با گذشته‌های مبهم

ترس ما بیشتر شبیه هیبت بود. اول، او ما را آزاد کرده بود، و ما دنبال گروه بودیم و اکنون، بسیار شگفت‌انگیز است.

حدود سه سال بود که از او پیروی کرده بودیم، و بنا به دلایلی از دستورات رسول پیروی کردیم

در پی آن تماس بود که دوباره با عیسی روبرو شدیم و دوباره او دنیای ما را تغییر داد

نترسید، امید خود را دنبال کنید. آمین